

دیو سیاه دولت / ملت

چرا با یک علامت / و نه دولت - ملت؟ برای اینکه دولت-ملت کاشف از نهادی است مبتنی بر یگانگی و همبستگی مردم با حاکمان. درحالی که به اعتقاد این کمترین این هویت متحد بنا بر دلایل تاریخی در ایران، پس از حمله اعراب تکه پاره شد. شاید زمینه‌های ضعف امپراطوری پارس پس از حمله اسکندر فراهم شده بود، که در چند سده بعد به آسانی در برابر حمله اعراب فرو پاشید.

از آن زمان به بعد ما هزار پاره شدیم. حملات افغانه و چنگیزخان و بعدها روم و یونان و همه را از سر گذرانیدیم.

از آن سرزمین امپراطوری افسانه‌ای ماد و پارس در این خطه جغرافیایی که بفهمی نفهمی مرکز ثقل خاورمیانه پس از رنسانس را تشکیل می‌داد که همچنان فرهنگ و زبان خود را پاسداری کرد، جز بخش مرکزی آن - ایران کنونی - چیزی باقی نماند. از شرق و شمال و غرب تکه‌های بزرگی از این سرزمین کنده شد. بخت با این مملکت یار بود که از شمال به دریای خزر و از جنوب به خلیج فارس محدود بود.

سرزمین امپراطوری هخامنشی با آتش اسکندر سوخت و ویران شد. با حمله اعراب و مغول وحدت تاریخی مردم این خطه از درون متلاشی شد.

ساکنان این سرزمین هویتی چهل تکه پیدا کردند. هرکدام برای خود یک امپراطوری در گوشه‌ای هرچند کوچک از این سرزمین برپا ساختند. بازی ساخت و پاخت و حمله و غارت، پیمان‌بندی و پیمان‌شکنی، خدمت و خیانت، از این قدرت بزرگ گسستن و به دیگری پیوستن، از این دربار به آن دربار رحل اقامت افکندن، از این خاک بیزار شدن و در خاک دیگر آرام گرفتن، گاهی سر در سودای این خدا و این امام و گاهی سر در سودای خدا و پیشوایی دیگر گزاردن امری عادی شد.

وضعیت ناپایدار و بی سر و سامانی ما تا دوران مدرن، عصر روشنگری و پادشاهی قاجار همچنان ادامه یافت. در این عصر بازیگران جدیدی از دوردست‌ها و آن طرف آب‌ها بیش از پیش وارد عرصه سیاست ایران شدند و بعضاً در همسایگی ما کمین کردند. هرکدام به نوعی و

با قدرتی آبی یا خاکی به این سرزمین تاختند. در این بی سر و سامانی خیلی چیزها دخیل بوده و همت پژوهشگران و متفکرینی که در این زمینه از جمله درباب «خلقیات و روحيات ما» کار کرده‌اند، برحسب رویکرد فلسفی خود هریک ریشه را در جایی جسته‌اند. اما رسالت این مقاله نه بحث در باب ریشه‌های نابسامانی بلکه درباب یکی از وجوه آن است.

ریشه در هر کجا باشد روحیات و خلقیاتی داریم یا به تدریج کسب کرده‌ایم که به نوبه خود سدی در برابر توسعه اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و حتی فرهنگی ما در دو سده اخیر شده است. یکی از وجوه روحی و خلقی ما این است که با هر حکومتی و با هر دولتی سر نزاع داریم. جدایی حاکمیت یا دولت و ملت از یکدیگر یکی از معضلات اساسی جامعه ما است. هر دو یکدیگر را به چشم معارض می‌نگریم. گویی در این خاک بذر دشمنی و واگرایی خوب می‌روید. در این سرزمین آنچه کمیاب است آشتی، مذاکره، همدلی، و همراهی است. همواره «دیگری» ای وجود دارد برای این که تمام کاسه کوزه‌ها سر او شکسته شود. به گفت و گوهای کوچه و بازار دقت کنید همه شکایت است. همه گله‌مندی از دست دولت. وقتی می‌پرسی خوب دولت کیست مرز میان دولت و ملت کجا است. مثلاً شمای لبنیات فروش خوب شغل غیردولتی داری بنابراین فردی از دولت به حساب نمی‌آیی، اما فرزندت چه، برادرت چه، همسایه‌ات، رفیقت و همسرت یا نامزدت، دستی در دیگ دولت ندارند؟ استاد دانشگاه چه؟ وزیر و وکیل و مشاوره که برای پروژه‌های عمرانی کار می‌کند، پزشکی که مالیات می‌دهد و با مجوز دولت مشغول کار است. اگر مرزی میان توده مردم (بخوانید خلق «شریف و ایثارگر» و دولت «ظالم») هست، کجاست؟ از کارگران و کشاورزان شروع کنیم. هم اینان چقدر نان و خورش و آبشان از نهاد دولت است؟ تا برسیم به بالاترها.

داستان خصومت مردم با حاکمان در تاریخ ما قصه‌ای بس طولانی است. از پادشاهان مستبد که وزیران اعظم فرهیخته را به حبس و حصر می‌انداختند یا به دست جلاد می‌سپردند بگیرید تا آن‌ها که به یاری بیگانگان بر علیه نخست وزیران لایق خود کودتا می‌کردند، قصه‌ای طولانی است که از خونخواهی آل علی در صدر اول اسلام آغاز و تا فتوای حرام بودن نان دولت در عصر قاجار ادامه یافت و هنوز هم سر پایان یافتن ندارد. یک طرف پاک، طرف

دیگر ناپاک. یک طرف خوب طرف دیگر بد، یک طرف خیر و طرف دیگر شر. غافل از اینکه پاک و ناپاک با یکدیگر دلدل و آمیخته‌اند هم در درون ملت و هم در درون دولت.

جدایی دولت از ملت به‌طور مطلق مربوط به زمان‌های اشغال نظامی و استعمار مستقیم توسط جمعیتی مهاجم است که دولت بومی را بر می‌اندازد و خود جایگزین آن می‌شوند. همچون استعمار فرانسه در الجزایر، استعمار ژاپن در جنوب شرقی آسیا، استعمار انگلیس در هند، اسپانیا در آمریکای لاتین، فرانسه و انگلیس در آمریکای شمالی و... به‌طور کلی سلطه کشورهای اروپایی از قرن پانزدهم تا اواسط قرن بیستم در همه جای جهان از برکت نیروهای دریایی و زیربنای تجاری در اقصی نقاط جهان. در حالی که ایران هرگز اشغال نشد و دولتی خارجی جایگزین و یا مستقیماً مسلط بر نهاد حکومتی ایران نشد. جز پس از حمله مغولان، افغانه و اعراب. آن هم نه به‌طور مطلق که بتوان نام مستعمره به آن داد. ایران هرگز مستعمره نشد. البته تحت سلطه و نفوذ این و آن قرار داشت. چیزی شبیه دولت دست‌نشانده ویشی در فرانسه هنگام اشغال آلمانی‌ها در جنگ دوم جهانی. بگوییم دولت‌های دست‌نشانده این و آن، اما همواره ایرانی. با دولت‌ها و حکومت‌های دست‌نشانده به راستی می‌توان مخالف بود. اما این مخالفت تمام عیار و با تمامیت نظام‌های سیاسی نیست. مخالفتی است همچون گروه‌ها و احزاب مخالف در تمام کشورها. با یک برنامه موافق و با ده‌ها برنامه دیگر می‌توان مخالف بود. اما این که من اصلاً با هیکل تو مخالفم نمی‌خواهم روی نحست را ببینم ناشی از خشمی فرو خرده و بنیادی در تاریخ سیاسی است. با این روحیه هیچ برنامه انقلابی و سیاسی در ایران به ثمر نمی‌رسد. همواره تعداد مخالفین به لحاظ کمیت و شدت بر موافقین می‌چربد. همواره واگرایی رشته تمام همگرایی‌ها را پنبه می‌کند.

تا انقلاب پنجاه و هفت می‌گفتیم مرگ بر دربار وابسته به امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکای جهان‌خوار. یادم می‌آید در عهد شباب در دوران دانشجویی روزی با شادروان اکتای پرور بحثمان داغ شد. او سال بالایی من و به اصطلاح ما دانشجویان معماری با دستی قوی (بخوانید توان طراحی و خلاقیت هنری) و بسیار هنرمند، متین، معقول، و بدون ادا و اطوارهای انتلکتوئل مابانه متداول دانشکده‌های معماری، بدون هرگونه تعصب یا وابستگی سیاسی و

تعلقات مذهبی اقلیت‌ها که با وجود تعداد کم در دانشکده هنرهای زیبای آن زمان دست بالا را داشتند. فی‌الجمله شخصیتی وزین و مورد احترام همه. من که انقلابی و تند بودم بر سر او فریاد می‌کشیدم. گویی تمام بلاهای عالم وجود از این شاه آدم کش است. و او خونسرد و آرام پرسید: «مگر شاه رو کول تو سوار است». پرسشی که خیلی پرطمطراق و روشنفکرانه نیست و ظاهراً بار سیاسی ندارد. بیشتر عامیانه که هنوز در خاطر من زنده است. با این حال نمی‌دانم چرا با این پرسش خلع سلاح شدم. پاسخ دادم: «نه روی کول من، روی کول ملت سوار شده است». یادم نیست پرسید یا من در دورنم از جانب او پرسیدم که: «خوب تو چه کاره ملت هستی؟» لابد من جواب می‌دادم من به عنوان یکی از افراد این ملت حق اعتراض دارم... اما آنچه موجب خلع سلاح درونی من می‌شد منطق سیاسی نبود، بلکه عدم تناسب میان خشم و نفرت من از موجودی به نام «شاه» و آنچه بالقوه یا بالفعل از دست شاه بر سر من آمده بوده که به‌طور منطقی و طبیعی موجب چنین خشم و نفرتی باشد. درواقع من الان بعد از گذشت پنجاه سال از آن تاریخ می‌فهمم که این خشم و نفرت بازتاب چیزهای دیگری بوده. به راستی خاندان‌هایی و شخصیت‌هایی وجود داشته‌اند که مظالم پهلوی اول و دوم به‌طور مستقیم آن‌ها و دودمانشان را بر باد داده، و ابراز چنین خشم و نفرتی از طرف آنان موجه، طبیعی، منطقی و قابل درک است. اما امثال من که از دور دستی بر آتش داشته‌ایم و به‌طور مستقیم هدف آن مظالم و تجاوزات نبوده‌ایم و به زبان علمای سلف ادراک و فهم‌مان از مظالم نه شهودی بلکه حصولی است. می‌توانیم مخالف سیاسی باشیم اما خشم و نفرت‌مان به اعتقاد اینجانب طبیعی نیست. محصول یک دستکاری یا جا به جایی است. در اصطلاح روانشناسی تعکیس یا فرافکنی است. فرافکنی تمام دردها و عقده‌های تاریخی منتقل شده سینه به سینه. بله این کم‌ترین معتقد است که تازیه‌های اعصار گذشته که به‌گرده ملت‌ها فرود آمده در ناخودآگاه قومی و تاریخی آن‌ها تا به امروز موجب احساس درد و ترس و نفرت است. اما احساسات، عواطف اگر پالایش نشود می‌تواند موجب بیماری، کجروی، و جابه‌جایی و تعکیس و انتقال غیر منطقی بر روی چیزهای دیگری باشد، به اصطلاح فرانسویان «بزغاله بلاگردان»^۱. تعکیس همانگونه که

1. bouc emissaire.

در احساسات فردی شناخته شده است در جامعه نیز می‌تواند رخ نماید. گناه معتاد شدن، درس خواندن، سیگار کشیدن و... را به گردن رفیق بد انداختن. گناه انفعال و عدم تلاش را به گردن جامعه و محیط و هزار چیز دیگر انداختن. به این ترتیب منشاء تمام بدبختی‌ها و عقب‌ماندگی‌ها به گردن نهادهای حاکم، سلطنت یا ولایت یا دولت یا رئیس دولت یا این نهاد و آن نهاد قدرتمند و ثروتمند می‌افتد. یا اصلاً چرا راه دور برویم، به گردن سیاستمداران و ثروتمندان. اما مگر این سیاستمداران و ثروتمندان از کره مریخ آمده‌اند. بله اگر اشغالگرانی بیگانه حکومت می‌کردند، می‌شد مرزی ترسیم کرد میان خودی و بی‌خودی، ایرانی و بیگانه. ولی در جامعه ما هرکس دیگری جز خودمان بیخودی است. و این امری تاریخی است.

بحث حاضر متوجه امر سیاسی و عقلانی نیست. بحث احساسات و عواطف است که به اعتقاد این‌جانب خود منشأ و راهبر عقل و عمل در دوران عدم بلوغ فردی و اجتماعی است. همان‌گونه که در درون هریک از ما سه وجه شخصیتی حضور دارد: کودک، بالغ، و والد، و هریک بر حسب اقتضای خود عمل می‌کنند. جوامع هم چنین‌اند.

علی محمد ایزادی وزیر کشاورزی اولین دولت انقلابی ایران (دولت موقت مهندس بازرگان) در کتاب روحيات و خلییات ما، از مجموعه نه جلدی نجات می‌گوید: ما ایرانیان بالغ بسیار ضعیفی داریم یا اساساً بالغ نداریم. او رفیق را به جای بالغ ما می‌نشانند، می‌گوید ما رفیق بازمیم. رفیق برای دوست سر و دست می‌شکند. برای رفیق از سر سوزن تو می‌رود و جز آن از دروازه هم داخل نمی‌شود. رفیق بازی در واقع همان صفت کودک است. به این معنی شاید او می‌توانست وجه کودک درون را بسط می‌دهد. درحالی که بالغ منطقی است. منطقی در اینجا به چه معنی است. یعنی خودش را، توانش را، امکانات و ظرفیت‌های بالقوه و بالفعل‌اش را می‌شناسد. بی‌خودی خودش را به آب و آتش نمی‌زند. در جریان جنبش‌های مسلحانه دهه چهل و پنجاه ما خود را آتش زدیم: نتیجه احساسات و عواطف کودکانه. در حالی که بالغ تفاوت دوست و رقیب و دشمنی و درجه‌بندی هریک را می‌شناسد. از شیخ حسین لنکرانی یکی از بازیگران مشهور تاریخ سیاسی ایران در مجلسی شنیدم که گفت: «به شاه پیغام دادم کاری نکن که مردم خودشان را آتش بزنند، و بزنند به خرمن ات» این اتفاقاً همان چیزی است که

رخ داد. بالغ در معادله قدرت همه چیز را می‌سنجد و قدم به میدان رزم می‌گذارد. نسنجیده پا در میدان نمی‌گذارد. مقدمات کارش را ابتدا فراهم می‌کند و سپس وارد کارزار می‌شود. ولی ما در پس ذهنمان، در ناخودآگاه قومی‌مان یک چیز نقش بسته و آن این که: «تا عاقل در اندیشه عبور از آب بود دیوانه از آب گذشته بود». یا «خون بر شمشیر پیروز است». و «عشق و حقیقت همه موانع را از سر راه بر می‌دارد». و انواع گزاره‌ها که در جای خود درست‌اند. اما به شرطه‌ها و شرطه‌ها. این گزاره‌ها بسیار کلی‌نگر هستند. پیدا کردن راهکار با عقل است و اندیشه.

مدیریت خشم هنر بالغ است. مدیریتی که به نحوی عالی در نمونه‌های اعلا‌ی انسانی اعم از اسطوره‌ای دینی، فلسفی و سیاسی وجود دارد. تاریخ اسلام و ایران نمونه‌های برجسته‌ای ارائه داده، علی‌این‌ابی طالب در رویارویی با دشمن در هنگام پیروزی. مالک اشتر یار با وفای او به هنگامی که خصم به صورت او آب دهان می‌اندازد و میرزا تقی خان امیرکبیر، دکتر محمد مصدق و در سطح جهان در صدر همه عیسی مسیح، سقراط، گاندی و...

مبارزه اینان نه از روی کینه و نفرت نسبت به شر بلکه از روی عشق و محبت نسبت به خیر است. حتی نمی‌توان نام مبارزه به معنای براندازی، نابودسازی و نیست کردن حیات را به آن داد. بلکه مواجهه است. رویارویی برای بازکردن راه نیکی. حال اگر در این رویارویی کار به دفاع شخصی و اجتماعی برسد. راهبردهای متنوعی در پیش گرفته‌اند. آنچه مهم است این است که کینه و نفرت راهبردها نیست و علت پیرویشان نیز همین است. نه از روی احساس «کودک» لگد پران و نه از روی احساس «والد» حکمران. بلکه از روی احساس «بالغ» اندیشمند یگانه با تمام جهان. نگاهی که می‌داند شر یا ناموجود است و فقدان خیر، و یا بخشی از هستی انسانی و مستلزم آن، همان‌گونه که به اشکال متنوع در اسطوره‌های آفرینش آمده است. همچون «شیطان» که چون تیغی و خاری لازمه وجود گل است. دشمنی و نفرت، ترس می‌آورد. پیشاپیش روابط و مناسبات را خصمانه می‌کند. روانشناسان می‌گویند علت پرخاش ترس است.

من می‌خواهم با روایت یک تجربه شخصی دوساله ترس دو سویه میان ملت و دولت در ایران و بلکه جوامع مسلمان خاورمیانه را کالبد شکافی کنم. خوب نگاه کنید ببینید چه چیزی

در دنیای اسلام و بخصوص منطقه خاورمیانه و غرب آسیا اکنون در میان ما مسلمانان حاکم است. درست است که مظاهر این خشم کودکانه را نمی‌توان به عموم مردم و مسلمانان تعمیم داد. درست است که منافع بیگانگان پول پرست مردم ستیز و شیطان صفت (مافیای ثروت و قدرت جهانی) که صلح و توسعه همگانی را نمی‌خواهند، در جنگ دائمی جهانی است، و بخصوص در مناطق استراتژیک و نفت خیز، آشوب به راه می‌اندازد. اما انکار نمی‌توان کرد که یک پای این آشوب درونی است. در قلب‌های ما مسلمانان. در آموزه‌های پریشان‌خاطری تاریخی از دین و ملیت و قومیت و عربیت و... منظوم خشم و کینه کودکانه‌ایست که در آحاد جمعیت‌هایی که هر روزه با پرچم داعش، طالبان، تکفیری، سلفی‌گری و... خود و دیگران را نابود می‌کنند نهفته است. درست است که اشغالگری صهیونیستی در فلسطین با حمایت مزدورانه دولت‌های غربی به آتش این خشم و کینه کودکانه دامن زده است اما باید نطفه‌ای، خمیرمایه‌ای از تاریکی در درون شیء موجود باشد تا شب پرستان بتوانند بر آن سوار شوند، وگرنه تظاهرات خشم‌آگین، مثله کردن، گردن زدن، تماشای صحنه اعدام‌ها، سنگسارها، تیغ زدن، قطعه قطعه کردن، و... این همه لذت بخش نخواهد بود. اگر نه لذت بخش دست کم تسکین درد! بله! دردی عمیق را قبول دارم. اما راه حل نباید کودکانه باشد. جیغ و شیون کار کودک ناتوان عاجز است. ببینید کشورهای مقتدر تجاوزگر مرتب حرف از صلح و مذاکره می‌زنند ولی در عمل به انحاء مختلف رقبا را می‌کوبند. از هر طریق که بتوانند. با انواع توطئه‌ها و هر وقت لازم شد با حمله نظامی و اشغال. روانشناسان می‌گویند: «ببر نمی‌گوید می‌درم، می‌درد» ولی ما صد سال است می‌گوییم که صهیونیست‌ها را به دریا می‌ریزیم. اما تاکنون نریخته‌ایم، می‌خواهیم اما نمی‌توانیم. این خیلی دردناک است و احساس حقارت ناشی از این ناتوانی از درون روح ما را چون خوره می‌خورد.

به تلخی باید پذیرفت که؛ این آن‌ها هستند که روز به روز دارند ما را آواره جهان می‌کنند. در حالی که دم از دوستی با ملت‌هایمان می‌زنند. تظاهر می‌کنند که نگران محیط زیست ما هستند، اما هر موقع بتوانند یک تکه از خاک فلسطین را اشغال و مردم آنجا را از همه چیز محروم می‌کنند.

این نزاع تاریخی - منطقه‌ای یادمان رفته در حالی که آن‌ها خوب به یاد دارند و روی زمینه‌های تاریخی - فرهنگی آن حساب باز، و برنامه‌ریزی می‌کنند. البته جناح‌های دست راستی، فاشیستی و نژادپرستان آن‌ها هم، همچون ما در جامعه و نظام سیاسی، چپ و راست و میانه و انسان دوست و انسان ستیز، جنگ افروز، صلح طلب دارند. اما کودک درون ما این تفاوت و جزئیات را هم در درون و هم در بیرون فراموش کرده، از بس از حاکمیت‌ها جفا و خیانت و فساد و دزدی و آدم کشی دیده واقعیت بشری را که همانا قابیلی و هایلی بودن است فراموش کرده و برای رهایی از دست این‌ها به دامن دشمن فریبکار دست می‌اندازد: «الغریقُ یتشبَّثُ بکلِّ حَشیشٍ». روشنفکران و دانشگاهیان ما هم با طرح «رد تئوری توطئه» چشم خود را بر روی تاریخ دخالت‌های پنهان غرب بر سرنوشت ما می‌بندند. توطئه یک واقعیت تاریخی سلطه و سیاست است. نگاه کنید کدام یک از رؤس هرم‌های قدرت و ثروت در جهان - مگر در مقاطع کوتاه استثنایی و قطع نظر از کشورهای کوچک اسکانندیناوی با توطئه و آدمکشی و فساد سرشته نشده‌اند. هر روز یک تقلب، یک فساد، یک دزدی، یک جنایت در رأس هرم‌های قدرت فاش می‌شود. و این منحصر به ایران ما نیست. ذات قدرت و ثروت مهبط ضعف و فساد و توطئه است.

خلاصه سخن آنکه: ما به دلایل تاریخی با خودمان قهریم و به خودمان بدبین و برابمان مرغ همسایه غاز است. مثال‌های فراوانی از مصادیق این گزاره وجود دارد که در ظرفیت این مختصر نمی‌گنجد. لاجرم باید به همین مقدار به عنوان بستر سخن اصلی که همانا بدبینی نسبت به هر حاکمیتی و هر دولتی و هر فرد دولتی و حکومتی است اکتفا کنم.

می‌خواستم از تجربه خودم با دارایی و کارکنان آن بگویم، همانجا که آحاد ملت از آن می‌ترسند، و نسبت به آن موضع منفی می‌گیرند. به‌طور کلی زیاد شنیده‌اید که مردم به چند نهاد بیش از بقیه بدبین هستند، ثبت، دارایی، شهرداری و قوه قضائیه. در افواه عامه اتهامات بی‌حساب و کتابی نسبت به آحاد کارکنان این ادارات وارد می‌شود: «آقا همه‌شون دزدند، یک رگ راست توی تنشان نیست، رشوه می‌خواهند». یا «من از پایین تا بالا به این‌ها رشوه داده‌ام». اما من می‌گویم آن که از بالا تا پایین رشوه داده است اگر خودش هم جای آن‌ها قرار

بگیرد، رشوه گیر خواهد بود. آن‌ها که خیلی متشرع‌اند چون می‌دانند راشی و مرتشی هر دو در احکام شرعی مورد مزمت واقع شده‌اند، اینطوری رفع حرمت می‌کنند که: «اکل میت» هنگام اضطراب اشکالی ندارد. این بدبینی حلقه معیوب و فاسدی را ایجاد کرده، که خروج از آن به راحتی مقدور نیست.

بدبینی به حدی که مُخَلِّ وحدت ملی است، مگر در مواقع حیاتی و اضطراری، همچون دفاع در برابر اشغال و هجوم ارتش‌های بیگانه. این است که باقی مانده‌ایم، اشغال و مستعمره نشده‌ایم، اما هرزمان خیالمان که از حمله بیگانه راحت شده اگر با خود به ستیز بر نخوایسته‌ایم دست کم جز در بازه‌های زمانی کوتاه برای سازندگی و مشارکت با حکومت همقدم و همراه نشده‌ایم. به عنوان یک ملت باقی مانده‌ایم، اما ملتی دچار مشکل‌های ساختاری.

از عوارض این حلقه معیوب رابطه دولت-ملت این است که از فضاها و موقعیت‌های مثبت هرگز استفاده نمی‌کنیم. یک نمونه تجربه شخصی را عرض کنم. پلیس ساختمان یا ۱۳۷. به کرات از افراد مختلف شنیدم که به شکایات رسیدگی می‌شود. به پیروی از دوستی که در مورد فایده مشارکت و اطلاع رسانی طرح شکایت از عملکرد نهادها صاحب نظر و پیگیر است. در چند مورد اقدام کردم و به شخصه نتیجه آن را دیدم. امروز صبح از پارک اِرم در شمال سر پُل تجریش رد می‌شدم دیدم شهرداری نمازخانه کوچکی را که سال پیش در این پارک ساخته بود، مثل این که زلزله آمده از جا کنده شده بود. تخریبی که فقط از یک زلزله یا انفجار بر می‌آمد. در همان حال زوج سالخورده مسن‌تری را دیدم، از ایشان موضوع را پرسیدم، گفتند با بولدوزر خراب کرده‌اند، نخاله‌ها را هم جمع نمی‌کنند. پرسیدم شما دیده‌اید، پاسخ مثبت بود و خانه خود را که جلوی آنجا بود نشانم دادند و شکوه و شکایت که چرا ساختند و چرا خراب می‌کنند با ایشان کاملاً موافق بودم. چون بنابر تجربه و دانش معماری و شهرسازی‌ام این داستان نمازخانه سازی را که به‌طور بی‌رویه‌ای پس از سخنرانی بیست سال پیش بالاترین مقام نظام هزینه‌های بریاد رفته زیادی برای آن صرف شد را پیگیری و مستند کرده بودم. نمازخانه‌هایی که به علت متولی نداشتن تبدیل به لانه‌های اعتیاد و ابتذال شده، لابد این مورد هم همان داستان را داشته و چاره‌ای جز تخریب نداشته‌اند. برای روشن شدن موضوع به پلیس ساختمان شهرداری (۱۳۷)

که الحق خوب رسیدگی می‌کنند زنگ زد و طرح شکایت کردم! معلوم شد داستان جور دیگر است. دو روز بعد کارشناس ۱۳۷ زنگ زد و گفت نمازخانه را سازمان آب و فاضلاب تخریب کرده چون در حریم رودخانه بوده. خوب دست کارشناسانش درد نکند که در مقابل تخلفات شهرداری سر خم نمی‌کنند. می‌بینید درست و نادرست، خوب و بد، خیر و شر، همدل‌اند. یک جنبه را دیدن ساده کردن مشکلات است.

بازگردیم به داستان اصلی که موجب این همه شاخ و برگ شد: دوسال به نیابت و وکالت از طرف مالکین یک ملک در گیر اداره مالیات برای انتقال آن به یک مؤسسه غیر انتفاعی بودم. ابتدا تصور می‌کردم پاسخ استعلام محضر پانزده روزه داده می‌شود. گمان می‌کردم چون قصد خیر در پیش است فوری کارت را راه می‌اندازند. ممیز دارایی هفتاد میلیون تومان مالیات اجاره سالیان گذشته که با جرایمش می‌شد یکصد میلیون تومان تشخیص داد. همین جا به نظر می‌آمد آن ممیز صادقانه رفتار نمی‌کند. امری که پس از دو سال روشن شد. چون کارشناسان دستگاه‌ها همه زیر و بم کارها را می‌شناسند. قوانین و مقررات و تبصره‌ها آنقدر زیاد و پیچ در پیچ است که ارباب رجوع ممکن است نتواند راه را از چاه تشخیص بدهد. اما ممیزی که همه چیز را می‌شناسد اگر خوش نیت باشد از همان اول سنگ بنای فرایند رسیدگی را بر شالوده‌ای درست و عادلانه می‌گذارد. اما اگر کسی خرده شیشه داشته باشد. از همان ابتدا بنا کج بالا می‌رود و راست کردنش کار حضرت فیل است. چیزی که در مورد پرونده مورد بحث اتفاق افتاد. در واقع فوت کاسه‌گری این بود که مالکین بنابر نص صریح قانون مالیات به علت فقدان درآمد دیگر می‌توانستند تا سقف تعیین شده در قانون از مالیات معاف باشند. اما کارشناس دارایی آن ماده قانونی را منطبق بر وضعیت این ملک نمی‌دانست. قابل انکار نیست که در مرحله اول که هنوز کار به اعتراض و تدوین لایحه توسط وکیل نرسیده بود خود من هم به علت ترس از آقایان داستان را پیچیده‌تر و تردید آلود می‌کردم. به این جهت تا حدودی به کارشناسان اولیه حق می‌دهم که با تردید به این پرونده نگاه می‌کردند. با این حال اگر نظام مالیاتی به‌طور درست و صد درصد بیمار بود، یا کارکنان آن بنابر عقاید رایج همه بد نیت بودند، این ساختمان کژ راست نمی‌شد. اما پس از ۵ بار رفت و برگشت در کمیسیون‌های حل اختلاف

مالیاتی با حسن نیت کارشناس سرانجام پس از دو سال این ساختمان کج راست شد. البته با وقت بسیاری که از ارباب رجوع گرفته و هزینه‌هایی که برای ادارات مربوطه دربر داشت. کاغذ پراکنی‌ها، وقت و هزینه نیروی انسانی و غیره که همه ناشی از ناکارآمدی سیستم (بخوانید سازوکار یا ساختار) نظام اداری (در اینجا نظام مالیاتی) است. نه فقط در دارایی بلکه به کرات در ادارات مختلف ثبت املاک متوجه شدم که این کارکنان نیستند که اشکال دارند. اکثر کارکنان در همه دستگاه‌ها و نهادها انسان‌های شریفی هستند همچون من و شما. این ساختار عقب مانده عهد قاجاری است که ناکارآمد است. خلاف و شر بیشتر از نیکی و درستی به چشم می‌آید. چون عمده و اصلی نیست و افزون بر آن اگر شر غلبه می‌داشت بشریت و تمدن ادامه نمی‌یافت و تا به اینجا نمی‌رسید. این همه به این معنی نیست که بهبود و اصلاحاتی طی زمان در ساختارها ایجاد نشده بلکه به این معنی است که اصطلاحات و بهسازی‌ها متناسب با رشد نیازها و افزایش شتابان جمعیت کشور و افزایش لجام گسیخته جمعیت شهرها نیست. اگر کمی انصاف داشته باشیم پیشرفت نسبی به راحتی قابل مشاهده است. اما نکته مهم این است که این پیشرفت‌ها اصالتاً نه از برکت نظام سیاسی بلکه از برکت توش و توان و پویایی درون ذاتی جامعه است. این پیشرفت‌ها با هر نظام سیاسی کم و بیش اتفاق می‌افتد. به راستی نظام سیاسی تسهیل گر است. می‌تواند آنرا کند یا تند کند. اما در هر حال پویایی و جنبش در بدنه جامعه است که کار خود را می‌کند. بالاتر از این می‌خواهم بگویم برخلاف تصور سنتی از اقتصاد و سیاست، قدرت و ثروت در رأس نیست بلکه در پایه است. سال‌ها انقلابیون و اصلاح‌طلبان فریب گزاره در دست گرفتن سکان قدرت در رأس را خوردند. یک بار برای همیشه باید از رأس سلب امید کرد. تمام امید و توجه خود را معطوف به پایه نماییم، معطوف به ایجاد قدرت موازی یا جایگزین. قدرت‌های استبدادی با این راهبرد کاری نمی‌توانند بکنند چون منتشر، ریزپرداز و ریز موجودیت است. چون همه جا هست. همچون گیاه «ریزوم»، نابودی‌اش در جایی به کل آن لطمه نمی‌زند. بقایای گیاه به حیاط خود ادامه می‌دهد. اساس بحث رادیکالیته نوین یا «نو بنیادی» همین است. قدرت در پایه! پایه‌ای که شبیه ما است، همه جا

هست، اصلاً خود ماست. با این باور بدبینی از نوع روان پریشی نسبت به رأس محو شده و رابطه انتقادی سازنده دو طرفه جایگزین رابطه ترس و پریشان خاطری ویرانگر می‌شود. آسیب‌شناسی فاصله میان دولت و ملت در ایران نشان می‌دهد که این فاصله از یک طرف امری تاریخی و بسیار عمیق است، و از طرف دیگر افزودن بر آشوب در ایفای نقش سیاسی دو طرف، موجب خلل و آشوب در رفتارها و مناسبات اجتماعی و رویارویی فردی با نهادهای دولتی شده است.

یکی از ابعاد این آشوب روزمره در رابطه ارباب رجوع با کارکنان و کارشناسان کوچک و بزرگ نهادهایی همچون شهرداری، دارایی، ثبت و قوه قضاییه و... آشکارا دیده و احساس می‌شود. بدبینی دو طرف نسبت به یکدیگر موجب ایجاد گره کوری در روابط شده که باز کردن آن و بسامان کردنش همت و تلاش زیادی می‌خواهد. کارهایی در این زمینه از طرف دولت و نهادهای انجام شده که گرچه بی‌تأثیر نیست اما تأثیر ساختاری ندارد. همچون نصب شعارهای تکریم ارباب رجوع. تدوین و نصب متون حقوقی درباره‌ی شأن ارباب رجوع و کارکنان دستگاه‌ها به درو دیوار. یا نصب صندوق شکایات یا پیشنهادات تشکر و تقدیر. ایجاد سازماندهی و یا فعال‌تر کردن دستگاه‌های پیگیری و نظارت همگانی همچون پلیس ۱۱۰، پلیس ساختمان وابسته به شهرداری‌ها و... یا باز (بخوانید اوپن آتیس) کردن و شفاف‌سازی معماری داخلی نهادها که پیش از این به صورت اتاق‌های مجزا برای هر یک یا چند کارمند بود. کاری که اولین بار در شهرداری تهران در حدود بیست، سی سال پیش انجام شد. و همچنین در همان زمان برداشتن دیوارها و حصارهای سنگین پارک‌های عمومی. که در ایجاد حس امنیت و تعلق شهر به شهروندان و رفع اتهام از آحاد شهروندان به عنوان مجرمین بالفعل یا بالقوه، اقدام بسیار خوبی بود.

مجرم پنداشتن نه یک طرفه بلکه دو طرفه است نه تنها در ذهن کارکنان دوایر دولتی به ویژه دوایر پیش‌گفته، ارباب رجوع مجرم و متقلب است، بلکه ارباب رجوع هم از همان ابتدای مراجعه نسبت به کارکنان آن دستگاه سخت بدبین است و چون گمان می‌کند با دیوی بد ذات طرف است سعی می‌کند دست خود را رو نکند. از آن طرف هم کارشناس دستگاه دولتی در

برابر ارباب رجوع همچون یک سنگ خشن و سخت می‌شود و سعی می‌کند هیچ‌گونه اطلاعاتی در اختیار ارباب رجوع قرار ندهد و مانند یک متهم با او رفتار می‌کند.

این موضع‌گیری خصمانه دو طرفه بیش از پیش موجب ایجاد خلل و روابط غیر صادقانه‌ای می‌شود که برحسب شخصیتِ مراجعین اشکال متنوع و پیچیده‌ای به خود می‌گیرد. بعضی‌ها از در چاکرم، نوکرم وارد می‌شوند. بعضی‌ها به دنبال رابطه و پارتی می‌گردند. بعضی‌ها گوشه‌ی جیششان را نشان می‌دهند. در همه آنها یک وجه مشترک وجود دارد: آن طرف میز کارآگاه میج بگیر و این طرف میز متهم فراری که باید در دامش انداخت. و این طرف می‌داند که برای رسیدن به هدف با حداقل هزینه باید از دام طرف مقابل بگریزد، اگر موضوع مالیات است به هر طریقی کمتر بپردازد. اگر موضوع کسبه پروانه ساخت است به هر تریبی تراکم هرچه بیشتر به دست آورد. یا خلاف کند. آن طرف میز هم فرض مسلم‌اش این است که ارباب رجوع یک چیزی را پنهان می‌کند، کلک می‌زند یا حقه‌ای در چپته دارد.

هر دو طرف با توجه به زمینه‌های تاریخی و میراث بری از وضعیتی از پیش مستتر، حق دارند. آن طرف نمونه‌هایی از کلک دیده و نمونه‌هایی از سوءاستفاده‌ها، رفیق‌بازی‌ها، و شیرینی گرفتن‌ها، و این طرف می‌داند اگر راست بگوید دمار از روزگارش در می‌آورند. برای شرکت‌ها و عموم مدعیان مالیاتی فرض بدیهی اولیه این است که اگر راست بگویی نمی‌توانی به کارت ادامه دهی.

برای اتمام و جمع‌بندی مطلب به‌طور خلاصه می‌توان نتایج آشوب در مناسبات دولت/ ملت

در ایران و به‌طور کلی جوامع ناراضی را به شرح زیر فهرست کرد:

جامعه ناراضی (نمونه ایران):

۱- عدم رعایت قوانین و مقررات. در این مورد رواج خلاف و حتی اشاعه و مسئولیت آن در رانندگی نمونه‌ای نمادین و بسیار گویا از روانشناسی اجتماعی ما است. ذکر یک نمونه معنی‌دار و در عین حال باورنکردنی از دید مردم جوامع ناراضی همدستی و همیاری برای فرار از عواقب خلاف و جریمه شدن است. شاید متوجه شده باشید که در جاده‌های برون شهری رانندگان پس از عبور از دوربین‌های ثبت سرعت به راننده‌هایی که از روبرو می‌آیند با چراغ هشدار می

دهند که سرعت را کم کنند. برخلاف این، در هند خود از راننده اتومبیل کرایه‌ای توریستی پرسیدم جاده که خلوت است چرا تند نمی‌روی؟ گفت آخر از هشتماد به بالا ممنوع است. گفتم «پلیس که نیست» گفت: «ممنوع» است. و من نمی‌فهمیدم که آیا سؤال مرا می‌فهمد یا نه؟ چرا که هربار همان جواب را می‌داد. از فرار معلوم او هم نمی‌فهمیدم چرا من چنین پرسشی را مرتب تکرار می‌کنم. دو فرهنگ، دو زبان! هند کشور بسیار فقیری است با صدها دین و مذهب و آئین و چهارده زبان رسمی و صدها زبان محلی با این حال یکی از بزرگترین دموکراس‌های دنیا است و چون مردم از دولت‌هایشان راضی‌اند مقررات را به خوبی رعایت می‌کنند.

۲- مشروعیت تقلب وقتی پای دولت در میان است.

۳- فاصله‌گذاری و عدم همراهی به علت بدبینی.

۴- برخورد تمامیت خواهانه و مشارکت‌گریزی.

۵- ترس

به اعتقاد نگارنده این ویژگی‌ها اولاً یک طرفه نیست بلکه دو طرفه است و تأثیر متقابل تشدید کننده دارد (ایجاد حلقه معیوب) و ثانیاً فقط در برابر دولت‌ها و سپر عمومی بروز نمی‌کند. بلکه جزئی از فرهنگ ما و یا حتی اگر بهتر می‌پسندید عادت ما شده. در جان ما لانه کرده. بنابراین جزئی از وجود ما شده و ناخودآگاه در هر وضعیت با ما همراه است. به لحاظ روان‌شناختی ترس از سایر عوامل مهم‌تر است. ترس دوسویه، دولت از ملت و ملت از دولت.

ترسی که پیشاپیش موجب مرگ می‌شود. که گفته‌اند: «ترس برادر مرگ است». با این همه به راستی کسانی هستند که راه راست را بر راه کژ ترجیح می‌دهند. راه راست رفتن در این شرایط پیچیده، البته مشکل است و هزینه دارد اما راهی است که بالاخره باید صاف شود و رهرو پیدا کند. هم از طرف نظام دولتی راه راست باید تسهیل شود و هم از طرف مردم ارزش آن دانسته شود. تا دیو سیاه دولت / ملت از پا درآید.